

صلیب
چه ربطی به ما دارد

Hans-Jörg Ronsdorf

ساده.
روشن.



چرا
عیسی
باید
می‌مرد؟

چرا عیسی باید می‌مرد؟

صلیب چه ربطی به ما دارد

Hans-Jörg Ronsdorf

چاپ اول، اکتبر 2026، زولتسبرگ (Sulzberg)
همه حقوق محفوظ است
طراحی جلد: کریستینه رونسدورف (Christine Ronsdorf)
سخنان کتاب مقدس با بیانی آزاد نقل شده‌اند
سفارش، پرسش‌ها، تماس: hj-ronsdorf@t-online.de

اما خدا محبت خود را به ما در این نشان می‌دهد که مسیح، وقتی ما هنوز گناهکار بودیم، برای ما مرد.

رومیان 5:8

این کتاب کوچک فقط به یک پرسش می‌پردازد: چرا باید مرگ مردی در دو هزار سال پیش امروز به من کمک کند؟ این کتاب برای خوانندگانی نوشته شده است که با کلیسا سروکار چندانی ندارند. قدم به قدم، با کلماتی ساده.

فهرست مطالب

6	1 یک پرسش ساده
8	2 چه چیزی در ما درست نیست
11	3 خدا واقعاً چگونه است
14	4 چرا خون؟
16	5 آنچه خود عیسی گفت
19	6 سه جمله دشوار
22	7 مرگ او چگونه ما را نجات می دهد
26	8 چرا عید پاک هم جزو آن است
29	9 خبر خوش

1 یک پرسش ساده

دو هزار سال پیش مردی اعدام شد. بیرون از شهر، پشت دیوارهای شهر، بر تیری چوبین، بر صلیبی چوبی. پیش چشم تماشاگرانی کنجکاو که به خشونت عادت داشتند. در آن روزگار بسیاری این‌گونه مردند. رومیان هزاران نفر را کشتند و بسیاری را مصلوب کردند. مرگ‌هایی بی‌معنا.

مسیحیان تا امروز دربارهٔ این یک مرد جمله‌ای عجیب می‌گویند. می‌گویند او برای ما مرد. این یعنی چه: برای ما؟ این یک مرگ چه فرقی با بقیه دارد؟

بوده‌اند و هستند کسانی که برای دیگران می‌میرند. وقتی فقط از این راه می‌توانند دیگران را از مرگ نجات دهند. کاری بزرگ‌تر از این نمی‌توان کرد که انسان خود را برای دیگران فدا کند. تا آنان بتوانند زنده بمانند.

در گذشته، پیش از آنکه واکسن وجود داشته باشد، کودکان از دیفتی خفه می‌شدند. لایه‌ای چسبناک در گلویشان رشد می‌کرد و راه نفس را می‌بست. گاهی فقط یک کار کمک می‌کرد. پزشک لوله‌ای کوچک وارد می‌کرد و آن لایه را با دهان خودش بیرون می‌مکید. کودک دوباره نفس می‌کشید. اما حالا بیماری در وجود پزشک بود. بعضی از آنان بر اثر آن مردند.

پزشک فقط کمک نکرد. او آنچه را کودک را می‌کشت، به درون خود گرفت. بیماری از کودک بیرون رفت و به درون پزشک وارد شد.

پرسش درست از همین‌جا آغاز می‌شود. اگر عیسی برای ما مرد، پس ما را از چه نجات داد؟ اگر این تصویر را بر خودمان منطبق کنیم، بیماری چه بود و کجا بود؟

بیشتر انسان‌ها اصلاً بیماری‌ای حس نمی‌کنند. زندگی می‌کنند، کار می‌کنند، دوست می‌دارند، بهترین تلاششان را می‌کنند. بیماری؟ کجا؟ و اگر هم بیماری‌ای در کار باشد، چرا باید مرگ مردی در دو هزار سال پیش آن را شفا دهد؟ مردی در اورشلیم مرد. من این‌جا زندگی می‌کنم.

صلیب او چه ربطی به من دارد؟ این پرسشی ساده لوحانه نیست. این مهم‌ترین پرسشی است که می‌توان از مسیحیت پرسید. در این کتاب کوچک نمی‌خواهم کاری جز این بکنم که بگویم به همین یک پرسش پاسخ دهم. قدم به قدم. نخست: از چه رنج می‌بریم؟ سپس: کسی که آن را از ما برمی‌دارد کیست؟ سپس: چه بر سر او می‌آید؟ و سرانجام: این چگونه به من می‌رسد؟

یکی از نخستین مسیحیان این جمله را روزی دقیق‌تر گفت. او نوشت که عیسی تقصیر ما را در بدن خودش حمل کرد، آنجا بر چوب، بر صلیب. و به زخم‌های او ما شفا یافتیم.¹

سه کلمه از این جمله را به خاطر بسپارید:

حمل کرد. بدن. شفا.

این‌ها کمی ذهن ما را مشغول خواهند کرد.

1. اول پطرس 2:24

2 چه چیزی در ما درست نیست

با خدا شروع نمی‌کنم.

موضوع ما هستیم.

هیچ‌یک از ما نتوانست انتخاب کند که چه کسی ما را به وجود آورد و کجا به دنیا آمدیم. اینکه زندگی ما را در چه شرایطی انداخت، تصمیم ما نبود. اینکه امروز کجا ایستاده‌ایم را هم بیشتر وقت‌ها ما تعیین نکردیم.

حالا دیگر موضوع یک بیماری جسمانی، مانند بیماری آن کودک در فصل 1، نیست. موضوع بیماری‌ای نامحسوس است و اینکه چگونه احساس می‌شود: پوچی، بی‌معنایی، احساس تقصیر، شکستگی، بن‌بست، اسارت، ناامیدی. هیچ‌کس نمی‌خواهد هیچ‌یک از این‌ها را احساس کند. هر که صادقانه لحظه‌ای درنگ کند، ممکن است چنین احساس‌هایی و احساس‌هایی شبیه آن‌ها را در خود بیابد.

اغلب در لحظه‌ای آرام سر می‌رسند. شب، وقتی خوابتان نمی‌برد. کنار یک قبر. یا وقتی کسی دیگر با شما حرف نمی‌زند. آن وقت چیزی هست که نمی‌توانید کنارش بزنید.

هر انسانی چیزی دارد که دیگر نمی‌تواند جبران‌ش کند. حرفی که از دهان بیرون پرید. دری که محکم بسته شد. کسی که پیش از آنکه با او آشتی کنید، از دنیا رفت. فریبی که هیچ‌کس متوجهش نشد، اما خودتان هرگز فراموشش نمی‌کنید.

می‌توانید کارهای زیادی بکنید. می‌توانید به اشتباهتان پی ببرید. می‌توانید عذرخواهی کنید. می‌توانید هر جا که ممکن است، خسارت را جبران کنید. می‌توانید تصمیم بگیرید که دیگر هرگز آن کار را نکنید.

پی بردن دیر از راه می‌رسد. عذرخواهی دیگر به آن شخص نمی‌رسد. خسارت جبران‌پذیر نیست، چون پولی برای آن وجود ندارد. یا چون اصلاً ممکن نیست. و تصمیم فقط تا دفعه بعد دوام می‌آورد.

و حتی اگر همه چیز هم موفق می شد، باز چیزی باقی می ماند. آن کار اتفاق افتاده است. در جهان جای گرفته است. هیچ جبرانی آن را ناشده نمی کند.

تا این جا فقط به خود ما انسان ها نگاه کردیم. اگر خدا آفریننده ما باشد، چه؟ ما جهان را نیافریدیم. قوانین طبیعت را هم نه. قاعده ها یا شرایطی را هم که تعیین می کنند چگونه می توانیم با تقصیر کنار بیاییم یا چگونه واقعاً از آن رها شویم، ما ساختیم. این جهان خداست که در آن به دنیا آمده ایم. حتی اگر خلافتش را گمان کنیم: قواعد را ما تعیین نمی کنیم.

همه آنچه در بالا گفتم، می توانیم به یک بیماری کشنده تشبیه کنیم. کتاب مقدس برای آن کلمه ای کوتاه دارد: گناه.

کلمه گناه کهنه و فرسوده شده است. بسیاری در آن فقط موعظه اخلاقی و انگشت هشداری را می شنوند. اما منظور چیزی بسیار نزدیک به زندگی است. کلمه ای که کتاب مقدس به کار می برد، به طور تحت اللفظی یعنی: هدف را از دست دادن. مانند تبری که به خطا می رود.

پس گناه یعنی: من آن کسی نیستم که باید باشم. و کاری کرده ام که نباید می شد. این دو با هم اند. منظور اعمال است. آن ها را می توان شمرد. و منظور بخشی از وجود ماست که این اعمال از آن سرچشمه می گیرند. آن را نمی توان شمرد. اما همه آن را می شناسند. تصمیم به کاری می گیرید و بعد کار دیگری می کنید. گویی نیرویی ما را می راند. از درون و نیز از بیرون.

حالا جمله ای می آید که شنیدنش سخت است. درباره همه صدق می کند. درباره من هم.

کتاب مقدس آن را چنین می گوید: همه گناه کرده اند و با جلال خدا هم خوان نیستند.² یعنی: هیچ کس آن نیست یا آن نمی شود که خدا او را در اصل برایش ساخته بود.

من کسی را مقصر نمی‌دانم و هیچ‌کس را متهم نمی‌کنم. در پایان، هر انسانی با خودش روبه‌رو می‌شود. گریختن از خود سرانجام روزی پایان می‌یابد. بهتر است درنگ کنیم و صادق باشیم: آیا اسارت، پوچی، بی‌معنایی، تقصیر، تنهایی، شکستگی، خشونت و خطا وجود دارد؟ این‌ها مانند تب‌اند. اما تب خود بیماری نیست. تب نشان می‌دهد که بیماری‌ای در کار است، که چیزی درست نیست.

پشت آن، خود بیماری پنهان است. پرسروصدا نیست. بی‌صدا کار می‌کند. و هیچ پله‌ای نیست که در آن از دستش بگریزید. زیرا تقصیر فقط بر گردن دیگران یا بیرون از من نیست. در من نشسته است. در زندگی‌ام، در سرگذشتم، در آنچه هستم.

فیلسوفی روزی وجدان ما را دادگاه نامید. در آن سه صدا هست: یک دادستان، یک وکیل مدافع و یک قاضی. هر سه در درون ما سخن می‌گویند. دادستان برمی‌شمارد که چه کرده‌ایم. وکیل مدافع بهانه می‌جوید. و قاضی حکمی صادر می‌کند که نمی‌توانیم از آن بگریزیم. هیچ‌کس لازم نیست این دادگاه را برای ما توضیح دهد. ما آن را همه جا با خود می‌بریم.

از همین رو یک کلمه صرف کافی نیست. وقتی کسی به من می‌گوید: «فراموشش کن، گذشت»، این مهربانانه است. اما مرا انسان دیگری نمی‌کند. و آنچه اتفاق افتاده را ناشده نمی‌کند. هیچ پزشکی کودکی را با این حرف شفا نمی‌دهد که: «آن‌قدرها هم بد نیست.»

پس به دو چیز نیاز داریم. اینکه بخشیده شویم. و اینکه آنچه در ما نشسته است، بیرون بیاید و به پایان برسد. یکی بدون دیگری کمکی نمی‌کند.

3 خدا واقعاً چگونه است

ما بدون خدا از این وضع بیرون نمی‌آییم. هستی ما بدون خدا قابل تصور نیست. چه این را باور کنیم، چه نکنیم.

نخست یک سوء تفاهم.

تقریباً هر کسی تصویری از خدا در ذهن دارد. حتی کسی که ایمان ندارد. اغلب تصویر یک ناظرِ سخت‌گیر است. کسی که همه‌چیز را می‌بیند و هیچ‌چیز را فراموش نمی‌کند. بعضی در کودکی این را چنین آموخته‌اند: خدای مهربان همه‌چیز را می‌بیند. این به گوش، تسلی نبود. به گوش، مراقب باش بود.

اگر این را بر صلیب عیسی منطبق کنیم، چنین به گوش می‌رسد: خدا مجازات می‌خواهد. عیسی خود را در میان انداخت تا مجازات به او بخورد و نه به ما. پسر، پدرِ خشمگین را آرام کرد.

بسیاری این را چنین شنیده‌اند، حتی در کلیساها. بعضی از همین رو رفته‌اند. چه کسی دوست دارد به خدایی اعتماد کند که نخست باید خون ببیند تا مهربان شود؟

بخشی از این درست است. خدا می‌بیند که ما چه می‌کنیم. و هیچ‌چیز را همین‌طوری پاک نمی‌کند. اما بقیه‌اش درست نیست. کسی که با این تصویر آغاز کند، در پایان همه‌چیز را نادرست می‌فهمد. این تصویر، تصویری کج و معوج است. دست‌کم تصویری ناقص.

اگر خدا کاملاً جور دیگری باشد، چه؟ ببینیم در کتاب مقدس چه کسی قدم نخست را برمی‌دارد. هرگز انسان نیست. همیشه خداست. او آدم را در باغ می‌جوید، پس از آنکه آدم خود را پنهان کرده است. ابراهیم را فرامی‌خواند. قوم خود را از بردگی در مصر بیرون می‌آورد، پیش از آنکه حتی یک فرمان به آنان بدهد. و سرانجام پسرش را می‌فرستد.

یکی از شناخته شده ترین جمله های کتاب مقدس آن را چنین می گوید: خدا جهان را آن قدر دوست داشت که پسرش را داد.³

پسر نبود که محبت را به زور از پدر گرفت. پدر پسر را داد، چون محبت داشت. همان طور که پزشکِ فصل 1 آمد، چون می خواست کمک کند. نه چون کسی راضی اش کرده بود.

پس خدا با آنچه ما به دیگران و از این راه به او کرده ایم، چگونه رفتار می کند؟ باز از خودمان شروع کنیم. تصور کنید کسی شما را آزرده است. سخت. دو راه دارید. می توانید تلافی کنید. یا می توانید ببخشید.

بخشیدن یعنی چه؟ یعنی این نیست که زخم از میان رفته است. یعنی شما خسارت را خودتان به دوش می کشید، به جای اینکه آن را به دیگری بازگردانید. کسی که می بخشد، بها می پردازد. همیشه. این بهای بخشش است. و آن را مقصر نمی پردازد، بلکه کسی که می بخشد.

این تجربه ای است که در میان انسان ها هست. و نزد خدا؟ در عهد عتیق، بخش نخست کتاب مقدس، او به قوم خود می گوید:

تو مرا با گناهانت به زحمت انداختی. من، من هستم که به خاطر خودم خطاهای تو را محو می کنم.⁴

هر دو کنار هم آمده اند. گناه خدا را به زحمت می اندازد. او آن را به دوش می کشد. و آن را محو می کند. نه چون ما سزاوارش بودیم. بلکه چون او چنین است. نه قاضی ای که در کمین خطایی نشسته است. بلکه کسی که بار را از مدت ها پیش به دوش می کشد، خیلی پیش از آنکه ما بفهمیم آن را بر دوش او گذاشته ایم.

اما این فقط یک نیمه است. خدا وانمود نمی کند که هیچ اتفاقی نیفتاده است. خدایی که از روی همه چیز بگذرد، خدای خوبی نبود. بی تفاوت بود. وقتی به کودکی ظلم می شود، انتظار داریم کسی آن را جدی بگیرد. خدا آن را جدی

3. یوحنا 3:16
4. اشعیا 43:24-25

می‌گیرد. همه چیز را. ظلمی را که من کرده‌ام، همان قدر جدی که ظلمی را که به من شده است.

مسئله این است که آیا خدا در حمل کردن و تحمل کردن گناه عادل است، بی طرف و بی‌گیر. آیا او همه چیز را، گذشته و حال و آینده را، به حق و درستی بازخواهد گرداند؟ این به همه و به تک تک انسان‌ها مربوط می‌شد. آیا خسارتی که شکست ما - گناه ما - به بار آورده، هرگز جبران شدنی است؟ امری تصورناپذیر، که شاید فقط با معجزه‌ای تصورناپذیر رخ دهد.⁵

همه این‌ها با هم ما را به صلیب می‌رسانند. خدایی که فقط سخت‌گیر بود، به صلیب نیازی نداشت. می‌توانست به سادگی مجازات کند و تلافی کند. خدایی که فقط نرم‌دل بود، به آن هم نیازی نداشت. می‌توانست چشم بپوشد. این نیز همان قدر غم‌انگیز بود. اما خدا هر دو است. او تقصیر را جدی می‌گیرد. و مقصر را با تمام وجود دوست دارد. چنین خدایی راهی را می‌پیماید که در آن هر دو درست می‌مانند. در این میان، او میان دو چیز در کشمکش نیست. او محبت است، و آنچه می‌کند محبت است. محبتی است که عادل و قدوس است.

صلیب همین راه است. و راه اوست. نه راه ما.

4 چرا خون؟

صلیب ماجرای خونین بود. و ما نمی‌توانیم از کنار خون بگذریم. حتی اگر به گوش غریب بیاید. دست‌کم در سرزمین‌های ما.

در زندگی روزمره کمتر با خون روبه‌رو می‌شویم. هنگام زخمی شدن. نزد پزشک، وقتی خون می‌گیرد. یا هنگام اهدای خون. آنجا چیزی می‌آموزیم که در غیر این صورت به آسانی فراموشش می‌کنیم: خون می‌تواند جان نجات دهد. خون یکی، دیگری را زنده نگه می‌دارد.

کسی که برای نخستین بار به یک جلسهٔ پرستشی می‌رود، شاید سرودی دربارهٔ خون عیسی بشنود. و تعجب کند. یا حالش به هم بخورد. چرا مسیحیت بدون خون سر نمی‌کند؟ چرا یک کلمهٔ بخشش کافی نیست؟

باز از خودمان شروع کنیم. پسر بچه‌ای با ماژیک روی رومیزی سفید مادرش نقاشی می‌کند. مادر وارد می‌شود و آن را می‌بیند. و او را می‌بخشد. فوراً بی‌سرزنش. اما رومیزی با این حال رنگی است. بخشش آن را تمیز نمی‌کند. کسی باید آن را بشوید. و آن کس که آن را می‌شوید، پسر بچه نیست.

این است تفاوت میان بخشش و پاک‌سازی. بخشش می‌گوید: آن را به حساب تو نمی‌گذارم. پاک‌سازی می‌گوید: از میان رفته است. ما به هر دو نیاز داریم. در فصل 2 دیدیم که گناه در ما نشسته است، مانند یک بیماری. از همین رو فقط به کسی نیاز نداریم که بگوید: «فراموشش کن، گذشت.» به کسی نیاز داریم که شفا دهد.

و نزد خدا؟ او این را مدت‌ها پیش از عیسی به قوم خود اسرائیل آموخت. به زبانی که برای ما غریب است. آن روزها همه آن را می‌فهمیدند. زبانِ قربانی‌هاست.

اسرائیلی‌ای که تقصیری بر گردن گرفته بود، حیوانی به قدس می‌آورد، به مکانی که خدا در آن ساکن بود. دستش را بر سر حیوان می‌گذاشت. این یعنی: این حیوان

حالا به جای من است. سپس حیوان ذبح می‌شد. کاهن خون را می‌گرفت و به مذبح می‌برد. خون اصل ماجرا بود. نه کشتن. خون.

چرا؟ چون خون در کتاب مقدس نشانهٔ جان است. خدا در شریعت موسی می‌گوید:

جان در خون است، و من آن را بر مذبح به شما داده‌ام تا شما را بپوشاند.⁶

در این جمله چیزهای زیادی نهفته است. خدا خون را می‌دهد. آن را مانند طلبکاری که پولش را مطالبه می‌کند، طلب نمی‌کند. آن را می‌دهد، همان‌طور که پزشکی دارو می‌دهد. و کاری که خون می‌کند این است: پوشاندن. خون بر روی تقصیر قرار می‌گیرد. و در همان حال آن را برمی‌دارد.

این زبانِ غریب چه می‌گوید؟ سه چیز:

تقصیر جدی است.

به بهای یک جان تمام می‌شود.

و این جان را خدا می‌دهد.

اما حیوانات فقط یک تصویر بودند. گوسفند نمی‌داند برای چه می‌میرد. نمی‌تواند چیزی را بر خود بگیرد، چون چیزی نمی‌فهمد. خود کتاب مقدس می‌گوید که خون حیوانات نمی‌تواند تقصیر را بردارد.⁷ این نوعی درس بود. خدا با آن خبر می‌داد که روزی به‌راستی چه خواهد کرد.

و سپس آن را انجام داد. نه با یک حیوان. با انسانی که می‌دانست چه می‌کند. که آن را می‌خواست. او که پسرِ خودِ خدا بود. خدا در این‌جا خونِ بیگانه را نگرفت. خونِ خودش را داد.

برای همین خون. نه چون خدا می‌خواهد خون ببیند. بلکه چون تقصیر به بهای یک جان تمام می‌شود. و چون خدا تصمیم گرفته است که این جان، جانِ خودش باشد. پدر و پسر در این کار کاملاً یکی‌اند.

6. لاویان 17:11

7. عبرانیان 10:4

5 آنچه خود عیسی گفت

و خود عیسی؟ آیا می دانست چه در انتظارش است؟

وقتی کسی زود از دنیا می رود، بازماندگان اغلب می پرسند: آیا خبر داشت؟ آیا چیزی گفته بود که ما تازه حالا می فهمیم؟ گاهی نامه ای پیدا می شود. یا جمله ای به یاد می آید که آن وقت بی اعتنا از کنارش گذشته بودیم.

درباره عیسی، گمان دیگری به ذهن نزدیک است: اینکه معنای مرگش را بعدها به آن داده اند. واعظی زیاده روی کرد. صاحبان قدرت او را از سر راه برداشتند. و دوستانش پس از آن در آن مرگ بی معنا به دنبال معنایی گشتند. چنین چیزی پیش می آید. انسان ها وقتی سوگوارند، چنین می کنند.

گزارش ها چیز دیگری می گویند. عیسی پیش از آنکه مرگش فرا رسد، درباره آن سخن گفت. چندین بار. و خودش دقیقاً همین معنای رهایی بخش را به آن داد.

سه بار به دوستانش گفت که به اورشلیم خواهد رفت و باید در آنجا بمیرد. باید. آنان نمی خواستند این را بشنوند. پطرس، یکی از آنان، سخت با او مخالفت کرد. عیسی بر سخن خود ماند.

یک بار خودش را پزشک نامید. او را سرزنش می کردند که با باج گیران منفور و دیگر آدم های بدنام بر سر یک سفره می نشیند. او پاسخ داد:

تندرستان نیازی به پزشک ندارند، بلکه بیماران.⁸

او می دانست نزد چه کسانی آمده است. و گفت برای چه آمده است:

پسر انسان نیامد تا خدمت کرده شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را چون فدیهای در راه بسیاری بدهد.⁹

8. مرقس 2:17

9. مرقس 10:45

پسر انسان؛ عیسی خود را چنین می‌نامید. فدیّه، پولی است که اسیری را با آن آزاد می‌کنند. از اسارت، از بردگی. از زندگی‌ای غرق در بدهی. عیسی می‌گوید: جان من بهای آن است. و شما کسانی هستید که آزاد می‌شوید.

در شب آخر، با دوستانش شام عید پَسَح را خورد. در این عید، اسرائیل تا امروز رهایی از مصر را به یاد می‌آورد. او نان را گرفت، پاره کرد و گفت: این بدن من است، برای شما. پیاله شراب را گرفت و گفت: این خون من است که برای بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته می‌شود.¹⁰

آنان این را نفهمیدند. تازه بعدها فهمیدند. اما او این را پیش از وقوعش گفته بود. می‌دانست که خواهد مرد. می‌دانست برای چه کسانی. و می‌دانست برای چه.

سپس آن شب در باغ جتسیمانی رسید، در دامنه کوه زیتون. آنجا می‌بینیم که این کار برای او چه بهایی داشت. سه تن از دوستانش را با خود برد. به آنان گفت که جاننش از شدت غم به حد مرگ رسیده است. سپس بر زمین افتاد و دعا کرد:

ای پدر، همه چیز برای تو ممکن است. این پیاله را از من دور کن. اما نه آنچه من می‌خواهم، بلکه آنچه تو می‌خواهی.¹¹

پیاله تصویری کهن است. نزد انبیای اسرائیل، پیاله آن چیزی است که خدا به انسان می‌نوشاند. سهم او. سرنوشت او. گاهی برکت است. گاهی سنگین‌ترین چیزی است که می‌تواند نصیب انسانی شود. عیسی دید که در پیاله‌اش چیست. درخواست کرد که از او بگذرد. و سپس آن را نوشید.

پس او به درون مرگش نلغزید. دید که چه در پیش است. درخواست کرد که معاف شود. و با این حال رفت. در فصل 7 به این بازمی‌گردیم.

بر صلیب، اندکی پیش از مرگش، یک کلمه دیگر هم گفت. در یونانی یک کلمه است. در آلمانی سه کلمه لازم است (Es ist vollbracht)؛ در فارسی می‌گوییم: «تمام

10. لوقا 22:19؛ متی 26:28

11. مرقس 14:34-36

شد.¹² این یعنی نه: «گذشت و رفت.» بلکه: «انجام شد.» مأموریت به کمال رسید.

6 سه جمله دشوار

حالا کار دشوار می شود.

سه جمله که باید آهسته بخوانید.

شما جمله‌هایی را می‌شناسید که باید دو بار بخوانید. جواب آزمایشی از پزشک. نامه‌ای از اداره. آن را می‌خوانید، کنار می‌گذارید و یک بار دیگر می‌خوانید. چون چیزهای زیادی به آن بستگی دارد.

چنین جمله‌هایی درباره مرگ عیسی هم هست. نخستین مسیحیان آن را در چند جمله خلاصه کردند. سه تا از آن‌ها به‌ویژه دشوارند. دشوار، چون بار زیادی بر دوش دارند. و دشوار، چون به آسانی نادرست فهمیده می‌شوند.

جمله نخست: مسیح برای گناهان ما مرد، مطابق کتب.¹³

این قدیمی‌ترین جمله‌ای است که درباره صلیب در دست داریم. پولس آن را حدود سال 55 میلادی برای مسیحیان قرن‌تس می‌نویسد. و می‌افزاید که خودش آن را از کسانی دریافت کرده است که پیش از او مسیحی بودند. پس این جمله از نخستین سال‌های پس از صلیب است. هیچ‌کس آن را نسل‌ها بعد از خود درنیاورد.

برای گناهان ما. نه: به‌خاطر دشمنانش. نه: به‌عنوان سرمشقی برای ما. بلکه: **برای گناهان ما.** مرگ او با آنچه در فصل 2 آمد ربط دارد. با بیماری‌ای که در ما نشسته است. با آنچه دیگر نمی‌توانیم جبران‌ش کنیم.

مطابق کتب. یعنی: از پیش در کتاب مقدس اسرائیل چنین نوشته شده بود. نخستین مسیحیان صلیب را از نو اختراع نکردند. آن را آنجا باز یافتند. از همه روشن‌تر در سرودی که از قرن‌ها پیش وجود داشت. این سرود از خادمی از آن خدا سخن می‌گوید که خوار شمرده می‌شود، رنج می‌کشد، می‌میرد. و می‌گوید:

او بیماری‌های ما را بر خود گرفت. به‌خاطر تقصیرهای ما مجروح شد. خداوند گناه همهٔ ما را بر او نهاد.¹⁴

کلمه‌ای که این‌جا آمده، به‌راستی یعنی بیماری. این «بیماری گناه» است. نبی کسی را می‌بیند که آنچه دیگران از آن بیمارند، به درون خود می‌گیرد. مانند آن پزشک بر بالین کودک.

داستان‌های رهایی در کتاب مقدس اسرائیل به صلیب اشاره می‌کنند. آنچه آنجا برای یک قوم رخ داد، این‌جا برای همهٔ انسان‌ها رخ می‌دهد.

جملهٔ دوم: خدا او را که گناه را نشناخت، در راه ما گناه ساخت تا ما در وی عدالت خدا شویم.¹⁵

این دشوارترین هر سه است. باید آن را تکه‌تکه بخوانید.

که گناه را نشناخت: عیسی هیچ تقصیری از خودش نداشت و هرگز با ظلم همدست نشد. گناه ساخت: خدا او را در جایی گذاشت که جای گناه است. او را با آنچه ما هستیم یکی ساخت. نه اینکه: او را گناهکار ساخت. بلکه: کار ما را، به‌تمامی، به او سپرد. و سپس هدف: تا ما عدالت خدا شویم. در او.

عدالت در این‌جا یعنی نه: بی‌عیب بودن. یعنی: حسابمان با خدا پاک بودن. دوباره به او تعلق داشتن.

این یک داد و ستد است. او آن ما را می‌گیرد. ما آن او را می‌گیریم. اما این داد و ستدی مانند بازار نیست، که دو غریبه چیزی را به هم پس و پیش می‌دهند. داد و ستدی است در او. ما به درون برده می‌شویم. به درون مرگ او بر صلیب. و به درون زندگی رستخیز او.

پولس یک بار نامه‌ای کوتاه به دوستی می‌نویسد. غلامی از این دوست گریخته است. نامش اونیسیموس است. شاید چیزی هم با خود برده است. پولس با او آشنا شده و او را باز می‌گرداند. و می‌نویسد: اگر به تو بدهکار است، آن را به حساب من

14. اشعیا 53:4-6
15. دوم قرنتیان 5:21

بگذار. من می‌پردازم.¹⁶ هیچ‌کس در این‌جا به مجازات فکر نمی‌کند. یکی به جای دیگری پا پیش می‌گذارد. کتاب مقدس درباره عیسی نیز چنین سخن می‌گوید.

جمله سوم: او گناهان ما را در بدن خود بر چوب حمل کرد.¹⁷

این جمله را از فصل 1 می‌شناسید. جایش را نام می‌برد. در بدن او. بر چوب، بر صلیب. نه در خیال، نه جایی در آسمان. در روزی مشخص، بر تیری مشخص، در بدنی که می‌توانست خون‌ریزی کند.

و کار را نام می‌برد: حمل کرد. تصویر دیگری از زبان قربانی‌ها هم به این مربوط است. سالی یک بار، در روز بزرگ کفاره، کاهن هر دو دستش را بر سر بز نری زنده می‌گذاشت. همه تقصیرهای قوم را بر او اعتراف می‌کرد. سپس بز را به بیابان می‌راندند. او تقصیر را با خود می‌برد. به جایی که از آن باز نمی‌گشت.¹⁸

درست همین کلمه در جمله سوم هم آمده است: حمل کرد. با خود برد. عیسی مانند آن بز است که تقصیر را بیرون می‌برد. و در همان حال قربانی‌ای است که خوش پاک می‌کند. هر دو در یک شخص.

جمله ادامه دارد: تا ما که نسبت به گناهان مرده‌ایم، برای عدالت زیست کنیم. آنجا نیامده است: تا حال بهتری داشته باشیم. آمده است: تا جور دیگری زندگی کنیم. مرگ عیسی فقط چیزی نیست که برای ما رخ داده است. به واسطه آن، باید با ما و در ما نیز چیزی رخ دهد.

و سپس جمله‌ای می‌آید که از پیش می‌شناسیم: به زخم‌های او شفا یافته‌اید. مرگ او زندگی ماست.

16. فلیمون 18-19
17. اول پطرس 24:2
18. لایوان 21:16-22

7 مرگ او چگونه ما را نجات می‌دهد

حالا پاسخی می‌آید. یا دست‌کم کوششی برای پاسخ.

کسی که عزیزی را از دست داده است، می‌پرسد: چرا؟ چرا او؟ چرا این‌طور؟ اغلب پاسخی نمی‌گیرد. مرگ بی‌معنا می‌ماند.

درباره عیسی جور دیگری می‌پرسیم. نه فقط: چرا مرد؟ بلکه: در مرگ او چه رخ داد؟ این پرسش سوم از فصل 1 است. می‌کوشم در پنج قدم به آن نزدیک شوم.

نخست: او آن را بر خود گرفت.

عیسی گرفتار حادثه‌ای نشد. خودش به درون آن رفت. می‌دانست در اورشلیم چه در انتظار اوست. و به آنجا رفت. در شب پیش از مرگش دعا کرد که این از او بگذرد. سپس گفت: نه آنچه من می‌خواهم، بلکه آنچه تو می‌خواهی.¹⁹

آنچه پس از آن آمد، کار انسان‌ها بود. خیانت یک دوست. حکمی که از آغاز معلوم بود. ضربه‌ها، ریشخند، اعدام. نه صاعقه‌ای از آسمان. دست‌های انسان. و با این حال کتاب مقدس می‌گوید: درست همین راه خدا بود. خدا پسرش را تسلیم کرد.²⁰ هر دو درست است. انسان‌ها این کار را کردند. خدا گذاشت که رخ دهد، چون چنین می‌خواست. چون قرار بود به این شکل آن معجزه تصورناپذیر رخ دهد که فصل 3 از آن سخن گفت.

آنچه عیسی آنجا متحمل شد، همان است که وقتی جهانی بدون خدا راه خود را می‌رود، رخ می‌دهد. بذر سبز می‌شود. دروغ، بی‌عدالتی، خشونت، مرگ. این محصول تقصیر و گناه است. او آن را در بدن خودش درو کرد. نه محصول خودش را. محصول ما را.

دوم: او توانست آن را حمل کند، چون از آن نبود.

19. مرقس 14:36
20. رومیان 8:32؛ اعمال رسولان 2:23

این‌جا تصویر پزشک از فصل 1 کمک می‌کند. چرا او توانست بیماری را از کودک بگیرد؟ چون خودش آن را نداشت. سالم و از بیرون آمد. پزشکی که خودش در حال خفه شدن است، نمی‌تواند به هیچ کودکی نفس برساند.

این‌جا هم همین‌طور است. عیسی هیچ تقصیری از خودش نداشت. هیچ حرفی که لازم باشد پس بگیرد. هیچ دری که محکم بسته باشد. از همین رو توانست تقصیر ما را حمل کند. عادل برای ظالمان.²¹ او حمل می‌کند. تقصیر ما را بر عهده می‌گیرد. خود را کاملاً در کنار گناهکاران قرار می‌دهد. این بر صلیب رخ می‌دهد. این کار در آن ساعت‌ها با او چه کرد؟

سوم: او آن را به درون مرگ خود برد.

چرا باید مرگ باشد؟

فصل 2 را به یاد بیاورید. گناه فقط بر گردن دیگران یا بیرون از من نیست. در من نشسته است. در زندگی من. گناه، این بیماری کشنده که در یک زندگی نشسته است، تازه وقتی پایان می‌یابد که آن زندگی پایان یابد. از همین رو نمی‌توان آن را مانند یک صورت‌حساب به‌سادگی بخشید. صورت‌حساب را می‌توان پاره کرد. زندگی را نه.

عیسی گناه ما را به درون زندگی خود گرفت. مانند آن پزشک که بیماری کودک را. و این زندگی را به مرگ سپرد. تقصیر و بیماری ما با او به همان جایی رفت که جایش آنجاست. همان‌طور که آن بز گناهان را به بیابان، به سرزمین مرگ، برد. گناه آنجا ماند.

کتاب مقدس این را با این جمله سخت می‌گوید:

خدا گناه را در جسم پسرش محکوم کرد (و داوری کرد).²²

نه پسر را. گناه را. گناه حکم خود را در همان جایی گرفت که او آن را به آنجا برده بود. این پاسخ به پرسش فصل 3 است. خدا چشم نمی‌پوشد. او گناه را داوری

21. اول پطرس 3:18

22. رومیان 8:3

می‌کند. و گناهکار را نجات می‌دهد. چنین است که مرگ او برای ما در زندگی می‌شود.

و خون؟ در کتاب مقدس، خون نشانه زندگی‌ای است که فدا می‌شود. نه نشانه برحمتی. خون می‌گوید: من جانم را برای شما می‌دهم.

مزد و پیامد گناه مرگ است. سرچشمه زندگی به جای ما می‌میرد تا ما را از مرگ همیشگی و ابدی نجات دهد.

چهارم: مرگ نتوانست او را ننگه دارد.

تصویر پزشک این‌جا به پایان می‌رسد. پزشک از آن بیماری مرد، و کار همان‌جا تمام شد. درباره عیسی کار همان‌جا تمام نشد. او خودش کاملاً نیک و عادل بود. مرگی که گناه دیگران در آن پایان می‌یابد، هیچ حق و هیچ دلیلی ندارد که او را ننگه دارد. سه روز بعد قبر خالی بود. بدون این، همه بقیه فقط سرمشقی زیبا بود. با این، نجات است. فصل بعد از همین سخن می‌گوید.

پنجم: مرگ او مرگ ما به حساب می‌آید.

حالا قدمی که این را به موضوع خود من تبدیل می‌کند. کتاب مقدس فقط نمی‌گوید: او برای ما مرد. می‌گوید: ما با او مردیم.²³ این تعبیری پرهیزکارانه و توخالی نیست. یعنی: آنچه در مرگ او به پایان رسید، وجود بیمار و گناه‌آلود من بود. انسانی که بودم، آنجا بر صلیب مرد و با او در قبر نهاده شد. و آنچه از قبر او بیرون آمد، آغاز آن چیزی است که باید بشوم. کهنه درگذشت، تازه پدید آمده است.²⁴

از همین رو به این مرگ کلمه کوچکی تعلق دارد که نباید از رویش پرید: با. نه فقط برای ما. با او. کسی که به او بچسبد، همراه برده می‌شود. به درون مرگ او، جایی که تقصیر و گناه می‌مانند. و بیرون، به درون زندگی او، جایی که دیگر گناهی نیست.

23. رومیان 6:4؛ دوم قرنتیان 5:14

24. دوم قرنتیان 5:17

اینکه این پیوند چگونه می‌تواند در رویدادی در 2000 سال پیش رخ دهد، نمی‌توانم بگویم. این جا هم این اصل برقرار است: این راه و راه حل خداست.

این چه معنایی دارد.

به آنچه فکر کنید که دیگر نمی‌توانید جبران‌ش کنید. این را به یادتان نمی‌آورم تا حالتان بد شود. آن کار نشده نیست. هیچ‌کس چنین ادعایی نمی‌کند. اما برداشته و برده شده است. به دست کسی که می‌توانست آن را حمل کند. به جایی که هرگز از آن باز نمی‌گردد.

و شما؟

شما دیگر آن کسی نیستید که این در او نشسته است. شما با او از مرگ گذشته‌اید. این یک احساس نیست. حقیقتی است که خدا آن را مقرر کرده است. شما می‌توانید بر این حقیقت خدا بایستید.

آیا چیزی باقی می‌ماند که نمی‌توانم توضیح‌ش دهم؟ بله. اینکه یک زندگی چگونه می‌تواند زندگی‌های دیگر را با خود ببرد، از میان مرگ، این رازی باقی می‌ماند. اینکه این برای عیسی در ژرفای وجودش چه معنایی داشت نیز همچنین. اما این رازی است با یک تاریخ، یک مکان و یک قبر خالی.

در این جا فقط می‌توانم بگویم: سپاس، عیسی، سپاس!

8 چرا عید پاک هم جزو آن است

روز جمعه مرد.

روز یکشنبه قبر خالی بود.

هر که کنار قبری ایستاده باشد، این احساس را می‌شناسد. اینجا چیزی به پایان رسیده است. برای همیشه. می‌توان گل آورد و شمع روشن کرد. اما حرف آخر را مرگ می‌زند. دست‌کم چنین به نظر می‌رسد.

تصور کنید داستان عیسی روز جمعه به پایان رسیده بود. مردی نیک، اعدام‌شده. دوستانش پنهان، از ترس اینکه نوبت بعدی با آنان باشد. قبرش با سنگی سنگین بسته و زیر نگهبانی.

آن وقت نمونه‌ای تکان‌دهنده می‌داشتیم. کسی که برای باورش جان داد. کسی که حتی بر صلیب برای جلادانش دعا کرد. می‌شد او را ستود. می‌شد کوشید مانند او رفتار کرد. اما هیچ‌کس نجات نمی‌یافت. او مانند آن پزشکِ فصل 1 می‌بود: بیماری را به جان خود گرفت، و بیماری او را کشت.

پولس بی‌پرده می‌گوید:

اگر مسیح برنخاسته است، شما تا به حال در گناهان خود هستید.²⁵

هنوز در گناهان خود. آن وقت قبر جایی نمی‌بود که تقصیر در آن ماند. فقط جایی می‌بود که او هم در آن ماند. آن وقت هر آنچه در این کتاب آمده است بی‌اعتبار می‌بود.

نخستین مسیحیان چیزی بی‌سابقه ادعا می‌کنند. او مرده نماند. روز سوم قبر خالی بود. زنان آن را چنین یافتند، صبح زود. و او با دوستانش روبه‌رو شد. نه همچون روح. همچون کسی که با آنان غذا می‌خورد و می‌توان زخم‌هایش را لمس کرد.

اگر این راست باشد چه؟ آن وقت برای پرسش ما دست کم سه معنا دارد.

نخست: خدا «آری» گفته است. آری به آنچه روز جمعه رخ داد. اگر خدا او را برمی‌خیزاند، پس مرگ او بدبختی‌ای نبود که خدا بعداً ترمیمش کرد. پس همه آن، راه بود، و خدا آن را تأیید کرد. جمله‌ای کهن هر دو را در یک نفس می‌گوید: او به سبب خطاهای ما تسلیم شد و برخیزانده شد تا ما در برابر خدا عادل شمرده شویم.²⁶ مرگ تقصیر را برمی‌دارد. رستاخیز می‌گوید: این برای همیشه معتبر است.

دوم: تقصیر در قبر ماند. او نه. این نشانه آن است که تقصیر دیگر وجود ندارد. اگر چیزی هنوز باز مانده بود، مرگ حق داشت او را نگه دارد.

توضیحی کوتاه: «تقصیر در قبر ماند» یک تصویر است. یعنی: تمام شده، کنار گذاشته شده، دیگر نیست.

سوم: او زنده است. آن که برای ما مرد، گذشته نیست. او حاضر است. امروز. برای همیشه. او با بدنی انسانی و فناپذیر، بدن رستاخیز، نزد خدا رفته است. از آنجا باز خواهد آمد.

راستی، داستان دیفتری ادامه یافت. در پایان قرن نوزدهم درمانی یافتند. آن را از خون اسب‌ها به دست آوردند. زهر بیماری را به آن‌ها داده بودند، نخست کم، سپس بیشتر. آن‌ها بر آن چیره شده بودند. و اکنون در خونشان چیزی بود که کودکان را نجات داد. هزاران کودک بدین‌سان زنده ماندند.

هر تصویری لنگ می‌زند، این یکی هم. اما چیزی را نشان می‌دهد. کسی که بیماری را از سر گذرانده و بر آن چیره شده است، زندگی‌اش می‌تواند دیگران را شفا دهد. عیسی بیماری جهان را در خود پذیرفت و بر مرگ چیره شد. زندگی او اکنون از آن ماست. کتاب مقدس می‌گوید:

به وساطت حیات او نجات خواهیم یافت.²⁷

26. رومیان 4:25

27. رومیان 5:10

شر هنوز هست. بیماری هم، و مرگ. اما درمان یافته شده است. پایانشان قطعی است.

9 خبر خوش

و من؟

من از این چه بهره‌ای دارم؟

شما این کتاب را تا اینجا خوانده‌اید. شاید با کنجکاوی. شاید با تردید. شاید با هر دو. این آخرین پرسش فصل 1 است: این به من چگونه می‌رسد؟ مردی دو هزار سال پیش مرد و برخاست. من با آن چه کار دارم؟

هیچ، تا وقتی فقط تماشا می‌کنم. همه‌چیز، همین که خود را به او بسپارم.

مردی را تصور کنید که سخت بیمار است و در همان حال متهم در دادگاه ایستاده است. دو چیز ندارد: تبرئه و سلامت. می‌توان تبرئه‌اش کرد، و او بیمار می‌ماند. می‌توان شفایش داد، و او متهم می‌ماند. به هر دو نیاز دارد.

وضع ما چنین است. این را در فصل 2 دیدیم. ما به بخشش نیاز داریم. و به پایان بیماری‌ای نیاز داریم که در درون ما جا خوش کرده است. صلیب، یا بهتر بگوییم: آن مصلوب، هر دو را می‌بخشد. اما نه مانند دستگاهی خودکار که سکه‌ای در آن می‌اندازند. او آن را مانند پزشکی می‌دهد که بر بالین بیمار می‌آید. دیدار لازم است. بیمار چه باید بکند؟ به آن کودکِ فصل 1 بیندیشید. او کاری نمی‌توانست بکند، جز اینکه آرام بماند و بگذارد پزشک کارش را بکند. لازم نبود بفهمد پزشک چه می‌کند. فقط باید می‌گذاشت.

کتاب مقدس برای این واژه‌ای دارد: ایمان آوردن. این واژه فرسوده شده است. بسیاری در آن چنین می‌شنوند: چیزی را راست پنداشتن که نمی‌توان ثابتش کرد. اما منظور چیز دیگری است. ایمان آوردن یعنی: به او تکیه کردن. خود را به کسی سپردن که می‌تواند کمک کند. لازم نیست همه‌چیز را بفهمید. فقط و پیش از همه این را: اوست که می‌بخشد، شفا می‌دهد و نجات می‌دهد. باید بگذارید به شما نزدیک شود. خود را به روی او بکشایید و او را راه دهید.

و آن وقت چه رخ می دهد؟ جمله ای آن را چنین می گوید:

پس چون که به ایمان عادل شمرده شدیم، نزد خدا سلامتی داریم.²⁸

عادل شمرده شدن، این همان تبرئه است. و سلامتی. نه آتش بسی که در آن هر کس منتظر است ببیند آیا دیگری دوباره شروع می کند. سلامتی. کار تمام است. نه چون من آن را تمام کرده باشم. بلکه چون او آن را در بدن خود بر آن چوب برد. سه چیز جزو آن است. این فشار نیست. یک دعوت است.

بازگشتن. این یعنی نه: اول خوب شوید، بعد بیایید. یعنی: جهت را عوض کردن. دست کشیدن از اینکه آدم بخواهد خودش را شفا دهد. پذیرفتن اینکه نمی شود. بازگشتن همان چیزی است که به زبانی قدیمی «توبه» می نامند.

تعمید گرفتن. تعمید نشانه ای است که با تمام بدن انجام می شود. آدم در آب فرو برده می شود و دوباره بالا می آید. کتاب مقدس می گوید: ما با او دفن شدیم.²⁹ انسانی که بودم، به همان جایی نهاده می شود که تقصیر در آن ماند. و آن که بیرون می آید، از آن کسی است که زنده است. با تعمید، آدم به خداوندی تازه اقرار می کند، به عیسی پادشاه.

جزو آن بودن. هیچ کس این راه را تنها نمی رود. هر که از آن عیسی است، جزو جماعتی است با بسیاری دیگر. شما به دیگران نیاز دارید. و دیگران به شما نیاز دارند.

و حالا پایان. پایان نیست، آغاز است. جمله ای که همه چیز با آن آغاز شد این بود: او برای ما مرد. اکنون می دانید مسیحیان از آن چه منظوری دارند. او تقصیر ما را در خود پذیرفت، زیرا تقصیر او نبود. آن را در بدن خود به درون مرگش برد. ما را هم با خود به درون برد و با خود بیرون آورد. و او زنده است.

چیزهایی هست که دیگر نمی توانید جبرانشان کنید. این همچنان راست است. اما کسی هست که آن ها را بر دوش کشیده است. این است خبر خوش. کتاب مقدس آن

28. رومیان 5:1

29. رومیان 6:4

را انجیل می‌نامد. من ایمان دارم: این خبر راست است. و برای شماست.



مردی اعدام می‌شود، دو هزار سال پیش. دوستانش بعدها می‌گویند: این برای ما بود.

این یعنی چه؟ آیا کسی می‌تواند برای دیگران بمیرد؟ و این با من چه ربطی دارد؟

این کتاب این پرسش را تا به آخر دنبال می‌کند. می‌گوید چه چیزی در ما درست نیست، خدا واقعاً چگونه است و چرا یک مرگ می‌تواند چیزی را دگرگون کند.

صلیب بیش از یک نشان است. راه‌هایی به سوی حیات جاودان است.

برای همهٔ کسانی که به‌راستی می‌خواهند بدانند.